

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

سبب زوال زندگانی نمرود چنان بود که پس از یاس از احراق خلیل و حراست خلیل مرابراهم را تصدیق نمود
 با خدا و فرد داده بفرمود تا ابراهیم را حاضر ساختند پس روی بدو کرده گفت ای ابراهیم خدای خویش را که
 باشکر خود ظاهر شده با من از در مقابل و مقابل بایستد تا فتح هر کرا باشد غایله از میان بردارد فردا که چهار
 شب است در ظاهر این بلد مضارب در طراز کنیم و مرد از مرد آشکار سازیم آنگاه عرض سپاه داده بامدادان
 لشکری نامعد و از شهر پیروان شود در مصاف کاهی صف بر زد و حضرت ابراهیم در برابران چند غنیمت
 و جید پاد و بایستاد ناگاه فرمان پادشاه قادر تا هر از هجوم شد که ضعیف ترین مخلوقات روی فلک
 شد و در حال سیاه نمرود را گردن گرفتند تا بریت کردند و بیشتر از آن اشعار عرضه دار گشتند نمرود چون این
 حال مشاهده نمود ترسیده و شرمناک پشت بورطه ملاک کرده گریزند و بجهن خویش در آمد ناگاه پشه ضعیف
 از دنبالش در شده لبش بگریزد و بدماغش جامی گزید چهل سال منقرضش بخورد تا بخاری برودت ملک نمرود
 چهار صد سال بود بعد از ملاک نمرود ثانی که فی نیاس نام داشت چنانکه مذکور شد ابوالنس صاحب
 و تاج و آذرباج و خراج گشت سلطانی فتنه دوست و جابری جنک جوی بود مدت هفتاد سال با استقلال ابوالن
 فرما کند از بابل و دنیا و سایر ممالک نمرود بود پس برود عالم کرده رخت بزاویه عدم کشید

22-4

جلد پس شیا بودن سه هزار و چهار صد و نه سال بعد از هبوط آدم بود

شیا بودن بعد از انتقالی نوش نودیوشی بر سر رخا قانی اورنگ جهان بانی ممکن گشت پادشاهی عادل و خیر و
بازل بود در زمان او دوازده سال در مملکت چین سدان حجاب و سلاسل امطار متواتر بود و چنانکه طوفان
آب تمامت روی زمین را فرو گرفت و بیشتر بلاد و امصار را غرقه هدم و محو ساخت و مردم از آن غایب و غمی
غرقه هلاک و دمار گشته که بعضی از خلق که گشتیها مرتب فرموده و رخسارین پیوند و پاره در قتل جبال شامخ
میر یستند از آن پس که بارندگی اندک شد و زمینها بادید شیا بودن گفت که نزول این بلاها را از اثر افعال ناشایسته
من خواهد بود و در بنا شد که از سومی وجود من مردم این مرز و بوم نیست و نابود گشتند آنگاه بقایای مردم را
جمع کرده بفرمود تا رودخانهها از پیابان بسوی دریافرو که داشتند تا آنها از پست و بلند زمین بطرف دریای
راه کرد و روی زمین بکجایه خشک شد و خلق دیگر باره فراهم شدند تا رک فلاح و زراعت کردند و آبها
از سر گرفتند و نمود در زمان او مردی پدید شد که چل فرج طول قامت داشت مدت سلطنت شیا بودن سی سال بود

PP 17

ولادت اسماعیل سے ہزار و چار صد و ہجده سال بعد از سقوط آدم بود

ولادت اسماعیل علیہ السلام در نواحی موشکات بود و از نیروی که در میان بنی جرهم زیست و بعمر
تکم فرموده ابوالمرب لقب گشت چنانکه در قصه یارب بدان شأرت رفت علی الجملة مقرر است که چون خلیل اصفی
و خلیفه بنود حضرت ساره دست کیزک خود را جبراً گرفته بخدمت بر دوشه فرمود پس اندر اجابت و مضاجعت با
انارحل در خود مشا هه کرد و بدان سبب که از ابراهیم حالمه بود نگونی دیگر یافت چنانکه گویا با ساره ب تجارت نظاره میکرد
سر پنجه غیرت پرده مصارت بر ساره شمع کرده ایمان شدید و مغالطه ساخت که سه عضو از اعضای اجبراً منقطع
اجرا نیحال مطلع شده از خدمت خاتون خود بکریخت فرشته خداوند در پابان با جبر ظاهربند و گفت ای جبر کی میگری

جلد اول کتاب اول تاریخ لویان

مجلس اول

خانه خویشتن باری و با خواندن خود تواضع فرمای پس با بر برای خویش مراجعت نمود و ساره بغایت خلیل و در غایت
 نگاه رخ ایماز اهر و کوشش دی بخت و اورا خفته کرد و تاکنون این سنت ویرسان زنان با ندامت اینمه خاطر ساره
 کدر بود و از غیرت با صریحی گفت تا بدانجا کشید که با ابراهیم گفت اینک کینک من با جگر که اورا با تو بخندم بار بگذشته
 و فرزند ی چون اسمعیل آورده هانا از خیسروی با من تجارت بخوان باشد حضرت خلیل گفت با جگر کینک است
 هر چه بادی رواداری پسندیده بود پس ساره از خلیل الرحمن درخواست کرد که با جگر و اسمعیل را به پایانه
 که از زراعت و عمارت دور باشد بروه لی را دور احواله بگذارد و مراجعت فرماید لاجرم حضرت خلیل در خواست
 ساره را که موافق فرمان تب خلیل بود پذیرفته با جگر و اسمعیل را برداشته متوجه مکه معظمه شد پس از طی منازل و
 بوضعی که اکنون خرم خرم واقع است رسیده با شارت جبرئیل با جگر و اسمعیل را فرود آورد و سه شبانه روز در آنجا با
 توقف کرد پس غم صابرت فرمود با جگر از روی فرغ قضی نمود که ای ابراهیم ضعیفه یکس و طفلی بی یار را درین
 پابان که پابان بی آب و آب که می سپاری و سفر میکنی هیچ کوی مار که آب و مان دهد و از شر دیو و دوحی خلاص کند
 ابراهیم علیه السلام رقت کرده بگریست و گفت شما را بخداوند مهربان میسکند ارم که نگاه دارند صغار و کبار است
 در روزی رساننده مور و مار با جگر گفت ضیث بالله ربنا حبیبی الله علیه تو گفت پس ابراهیم از پیشان روان
 در چون نختی راه پیمود روی واپس کرده نظر بسوی با جگر و اسمعیل انکند و ایشان را دران سلبان بی دراز و پهن
 چهاره و پسنوایی مان و آب دید پس چشم پر آب کرده گفت ربنا ای انکنت من فریتی بوا و غیر ذی زرع
 عند یکتا المحرم و با حزن و اندوه تمام روی بشام نهاد و در آن هنگام اسمعیل دو ساله بود علی الجملة چون حضرت
 خلیل راه شام گرفت و آن قلیل آب و طعام که با جگر بود برداشته شد عطشان و جوعان ماند و بدان سبب شراز
 پستانش انقطاع یافته کرد که کسکی و تشنگی با فرزندش اسمعیل نیز سزایت کرده آغاز سطاقی نهاد با جگر چون شمش برو
 پس و آن حالت متکافا و دنیا بروی تنک کشت لی در یک و تحمل از نزد اسمعیل برخاسته و وان و ان کوه ضغاله
 و سحله بر فراز آن کوه پستاده بهر سوی نظاره گردتا باشد که آب و آبادانی نشانی گیرد و هیچ علامت نیافت
 پس از آنجا جامه خود را بر کشیده بشتافت و باستجال از وادی الصفا که شسته کوه مرده صعود نمود و نیز سحله
 آنجا اقامت فرمود و بھر جانظر انکند جریاس هیچ آبی شادیت نکرد و از غایت هشت و پریشانی هفت نوبت
 آب نهم آچنین سی نمود چاکه ایک روش جان است و در هر نوبت احوال فرزند فحش میکرد تا مباد از دهنه کزنده در گذشت
 آخر چون نزدیک فرزند آیم چشمه آبی خوشگوار نزد وی جاری یافت که کاهی از سورت تشنگی عقب قدم خویش برین کوه
 آن چشمه که ایک زرم نامند ظاهر گشت پس اسمعیل را از آن آب نوشانید و خود نیز پاشا مید و هر دو از آن آب نوشیدند

۳۴۲۰

یا قن بنی جبرسم اسمعیل و با جگر سه هزار و چهار صد و پست سال بعد از طو اوم بود
 ذکر نسب جبرسم در ذیل قصه قانع گفته آمد و اولاد و احادی و نخت در نواحی این مطن داشتند و هر سال از کار که عبور کرد
 بشام در میشدند و بر قانون تجارت جلب منافع نموده صرف میشت میداشتند دین کرت چون بحوالی که تقریب کنند
 فوجی از مرغان دیدند که دران وادی در طیر اند که مثل آن هیچ کاه نیافه بودند از زمین بر سر نه و ند که در میان
 آبی خوشگوار آشکار شده که این مرغان بدان باشد پس و تن از کار و انیان را از لی فص این محسم معین کردند

مجلس دوم

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

ایشان مجتبی بنی هاشم را با جسد را با فرزند بر سر چینه زمرم یافتند از دیدار چشمه در ریت آن عورت در سخت ماندند
 و با ما چه گفتند تو چه کنی باشی و در اینجا چه وقت سکون یافتی از آدمیزادگانی یا بقبله جان نسب میرسانی ابرو حال خویش
 سرسبز باز گفت ایشان گفتند هیچ رخصت فرمائی که قبیله بنی جهم در حوالی این چشمه نزول کرده و در جوار تو اقامت
 نمایند و ترا با فرزند خدمت کنند تا هجرت این قبیله را از شما دورینغ ندارم اما هیچکس را با چشمه حق نباشد پس آن
 دو تن نزدیک کاروان آمده صورت حال را گفتند مضاض بن عسرو که سید بنی جهم بود و سمیدع بن عامر
 که قبیله قطور اقبال خویش را بفرمودند تا حواشی و مواشی و اموال اقبال خود را برداشته و در که مکرر فرود
 و از رعایت ما چه فرزندش هیچ فرود نگذاشتند چنانکه حضرت اسمعیل در میان ایشان نشو و نمایافت

۳۴۲۲

هلاک قوم لوط علیه السلام سه هزار و چهارصد و بیست و دو سال بعد از سقوط آدم

لوط ابن ماران برادرزاده خلیل الرحمن است چه ازین پیش گفته شد که تاریخ بن ناحور سه فرزند بود ابراهیم
 و ناحور و ماران همانا لوط و سرزند ماران بود و مادرش ورقه بنت لاجج است که او را از پیغمبران نامشروع است
 از بلن با خشنه کرده بود و آند پس از رشد و بلوغ در خدمت عم بزرگوار ابراهیم بخت کرد و همه جا ملازم خدمت
 بوده تا بزمین جبرون آمدن مقیم گشت از کثرت مواشی و حواشی جای برای ایشان تنگ بود و ابراهیم فرمود که ای لوط
 اینک زمین خدای را بوی نعمت و سعادت باشد آن صواب نزدیک است که از جبرون حرکت کرده ببلد و موقوفات
 سکون نمائی و مردم را بخدای دعوت فرمائی موقوفات را که بکذبات ترجمه کرده اند عبارت از پنج شهر است از نو
 اردون از مملکت شام که نام آن امصار چنین است اول سدوم که ملک آن را نام برع بوده دوم عموره که نام
 آن را برع میگویند سیم اذنه و نام پادشاهش سنا ب بود چهارم صبویم و ملکش را سیمیر میخوانند و پنجم
 صغیر می نامیدند و ازین شهرها هر یک صد هزار مرد و دلاور بیرون میدادند و در خور بود علی الحجه لوط و فرزند
 ابراهیم بدان ملک در شده مقیم گشت و از قبایل آن مملکت دختر را با خود کاپن بسته بسرای آورد و مردم را بوی
 خدای خواندن گرفت پس از چندی که از لایع که ملک عیلام بود و آنرا قیل که سلطان شکار و از نوک ملک الانا
 وید قال پادشاه طوایف بری را با خود متفق کرده بر سر موقوفات نیز سار سپاه داده و با اتفاق بیرون شدند و
 ظاهر موقوفات در وادی سدیم که قریب شهر سدوم است مصاف عظیم داده جمعی کثیر از طرفین هلاکت عاقبت لوط
 از ان مقاتلت و مبارات لوک موقوفات توانائی نیاورد و بگشتند و لشکریان که از لایع ازین هزیت شکان خسته و دم
 آهنگ وارد سدوم و عموره شدند و هر چه یافتند بنهب غارت بردند حضرت لوط علیه السلام که ساکن سدوم
 بود و اسیر و دستگیر گشت و اموالش نیز بجهت تاخت و تاراج شدتینی چند از خدام لوط که از ان در طه خلاصی یافته بودند این خبر
 بخلیل آورد آنحضرت چون از گرفتاری برادرزاده آگاهی یافت در حال یصد و بیصد و تن از خدام و خانها را از آن
 بر نشاند از پی ایشان بشتافت و شبانگاه بدان سپاه بزرگ و رسید و حنی عظیم به پیوست و آن گروه انبوه را بگشت
 و تا حبه که بدست چپ دمشق واقع است نیز تیرانزاقا بگرداسرای سدوم و عموره را با هر چه برده بودند باز
 و با برادرزاده خویش مراجعت فرمود و پیرغ پادشاه سدوم را چون اینمغنی معلوم شد با صنادید قوم با استقبال بگریه و
 پرورند و در حضرت او پوزش و نیایش بجای آورد و معروض داشت که این مردمان را که از قبیله اسروسی را لوط را

کبریا
 غفر له
 و اولاده
 و من تبعهم
 حاشا
 بیست و چهارم

لوط
 علیه السلام

این کتاب از کتب معتبره است
 و در آن کتب معتبره است
 و در آن کتب معتبره است

جلد اول کتاب اول ناسخ التواریخ

کرده بامن گذار و آن اسباب و اموالی که باز پس ستدی پیش حضرت باشد بر ایسم فرمود که من این اموال بکشتی
 و یک دوازده نعلین برنجیرم که بر خیزد خدای است خود بلند کرده ام پس لوط را برای خود بگذاشت و پادشاه
 و داع کرده از آن مرد و بوم بجهت آمد و حضرت لوط بفرموده بر ایسم در آن ملک مقیم بود تا ببات صالح از
 بوجود آمدند و بحال رسیدند مقرر است که آنحضرت را دوازده دختر بود که بعضی را در کامین شوهرن آورد و علی علیه
 مدت سی سال آن شرکین بشریعت بر ایسم دعوت کرد و بر چهارده تن که آن بئات کرات و یکده تن از دامادانش بود
 کسی متابعت نمود و سپیدان آن قوم بد فرجام علاوه بر قطع طرق و سد طریق و جهادات و ثمان و صنام برهنونی
 شیطان مردود و طی با پسران مرد ایشان را و خاطر ساخته همه روز به عمل لوطه قیام می نمودند و هر چند لوط ایشان را
 در عهد و عهدیم و امید میداد و بنزول عذاب تهدید میفرمود جواب آن شرکین خرافات باغیانه آن کثرت ایشان
 نبود چون جانش از ولایت آن قوم محو و بدولت توحید بایوس گشت دست بدرگاه قادری چون شمشیر گشت رت
 بختی و آهسته آهسته غایب گشتون پس برای تعذیب افراد و تخریب بلاد ایشان فرشتگان قدسی که هر صورت پسران پری بگر
 بر در مصیبت لوط در رسیدند حضرت لوط ایشان را دیده پیش وید و گفت ایخو ایجان چه باشد که برای بنده خویش
 در شوم و بامای خوشین بشوید و شب بصباح برده باد و آن جانب مقصود پیش گیرید و این باب مبالغه از اندیشه
 بر برو تا فرشتگان را بخانه آورد و وزلی همتا کرد و زن لوط چون در باطن با قوم مربوط بود ایشان را از زور و
 زپا منظر بخانه شوهر نسبه فرمود جمعی جانب مروت فرو گذاشته و بدهسرای لوط آمده همانا از زوی طلب داشتند لوط
 علیه السلام بنزد ایشان پروان آمد و گفت خدای این اندیشه بگذرید و تقدیم این اقترح مجید اینک من و دو دختر دارم
 کای با هیچ مردم هم بستر نبوده اند با شما میگذارم که شرط مرا و جت و مضاجعت مرعی دارید و متعرض همانان بنمایند
 ایشان گفتند تقدیمت ما فی بنا کما من حق و انک تعلم ما نرید ما را با دختران تو میل صحبت نباشد و در شوم
 و در میان آمده اقامت کردی اینک عوی حکومت داری چند آنکه لوط با نذر او است از زبان کثود میگوید و در
 بشکستند و بدرون آمده دست بفرشتگان زدند ملک قدسی استی بران ایشان را سی فشانند که چشم از نظاره پوشیده اند
 گفتند چنانکه راه دروازه نمی یافتند چون صنادید ایشان را ازین خار خار دادند گفتند کار لوط اینک باحری و جادو
 مشروط و مربوط است چنانکه جادو آن بخانه آورد و نگاه دارد تا مردم مارا کور کند و قوم را ذلیل و زبون بکشاید
 پس شخصی امین کرده بحضرت لوط فرستادند که بر خیز و سر خود بپوش و ازین راه میان مارک کن که اگر صبحکامان ترا پرا بجا
 یام پایال کنیم لوط ازین سخن حیران و سرگردان ماند و با فرشتگان گفت ای کز قوم منگرون فرشتگان چون خوف و فرغ
 لوط مشاهدت کردند گفتند ای رسول ربکم ان یصلوا الیک پس لوط از اندیشه و است و یک متعج و مسرود شد آنجا
 جبریل گفت ای لوط مال و اهل خود را بردار و ازین شهر بیرون شو که اینک این شهر را ویران سازیم لوط و دختران و داماد
 خود را با زن برداشته از سدوم بیرون آمد جبریل گفت بجانب کوه بگریزید و روی باز پس کنید که آسب پسند لوط گفت
 مرا آن توان نیست که کوه بگریزم چه باشد که بدین شهر کوچک ده شوم و آن شهر محظوظ مانده چه راه این شهر نزدیک است و مرا
 از معاصی دور بوده اند شفاعت لوط در باب منقرض قبولی افتاد و ازین سر روی آن شهر صوفیانه سپید شد که منی که بکشت
 علی بجهت جبریل لوط گفت بشهر صوفی و رشوید که از بلا محظوظ مانید و لوط با اهل بیوی صوفی و می بود و زن لوط که بکشت لوط

در تفسیر این
 ناسخ التواریخ
 جامع کردن

و در تفسیر این
 ناسخ التواریخ
 جامع کردن

و در تفسیر این
 ناسخ التواریخ
 جامع کردن

و در تفسیر این
 ناسخ التواریخ
 جامع کردن

و در تفسیر این
 ناسخ التواریخ
 جامع کردن

جلد اول کتاب اول ناسخ التواریخ

و آب کشید تا همه شتران او را سیراب کرد خادم گفت ای خدای مهربان حاکم علی الاطلاق چه باشد که این دختر نامزد
 اسحق بودی پس کو شواره که مشتغال و دست بر بنحی که ده مشتال زرد داشت بنزدیک دختر گذاشت و گفت میتوانی
 یک اشب مراد برای پدر خود جای دهی که فردا گاهی نذر من جواب داد که من بعه دختر تو میل بن ماحور برادر
 ابراهیم خلیل که مادر من نگه خواهد لو ط باشد برای مابروی همان کشاده است و جای شتران نیز آماده پس خادم سجد
 شکر بجای آورد و ربه بشتاب نزد برادر خود لابان آمده او را از حال آگاه ساخت پس لابان بنزد خود آمد
 او را با شتران بخانه آورد و علوفه شتران آماده کرده طعام همان نینسر حاضر نمود خادم گفت تا حاجت خویش را بگو
 دست بدین طعام نبرم لابان گفت چنان فرمای که آنچه ما بدان دست باشد از خواهند و ریخ نذریم پس خادم
 خویش را عرضید چنان ساخت که مولای من ابراهیم خلیل از برای فرزند خود اسحق زنی از قبیله خویش خواهد و مراد بر طلب
 خواستار بدین سوی فرستاده اینک ربه دختر برادر مولای من است هرگاه ویرا بمن گذارد تا بنزد اسحق برم شایسته باشد
 ربه را بکارگاه فرماید تا بجانب یمن و یسار ره سپار شوم و مطلوب خویش از جای دیگر طلبم لابان و بتو میل کشید اینک ربه
 اسحق لازم خدمت است او را بکارگاه با تو براه کنیم پس خادم جامهای زردار و باقهای پرنگار و حلیمها و کجین و زیورهای زرین
 با خود آورده بود در خدمت ملکا و در ربه و لابان برادرش پیشکش گذارند و سجد و شکر بجای آورد و آنجا بهر آنکه در خوا
 طعام کرده آتش و سرای بتو میل نازد و باد برخواست و گفت چون سفر من از شما بخیر است انجا میدتاخیر دران پسندیده
 اینک ربه را با من سپارید تا بنزد مولای خویش برم لابان و بتو میل چون رضای ربه را نیز دران یافتند و او را دعای
 گفتند و باد آید اش بدست خادم خلیل سپردند پس او را با کینهزکان بر شتران سوار کرده متوجه جبرون گشت و اسحق خبر
 دار شد با سه تنال پرون شافت ناگاه ربه چشمش بر اسحق افتاد از خادم پرسید که این چه کس باشد که بدین استقبال
 ما را استقبال کند خادم گفت این آفتاب آفاق اسحق است که عروس خویش را پذیره ساخته ربه شرمناک شده برقی خنجر
 در انداخت پس اسحق برید و صورت حال از خادم سراسر باز پرسید و ربه را بر داشته بخیله و در خویشتن سار آورده
 و در ملک از دوا جش اندراج داده دل در دو بست مقرر است که حضرت اسحق با شارت خلیل الرحمن بارشاد ایا
 کنگان بشارت یافته بدانوی شافت و در چهل سالگی که انان با ضلال ابختر متعال دلالت فرمود

اسحق خبر

استقبال

۳۴۲۸

قربانی اسمعیل سه هزار و چهار صد و میت و هشت سال بعد از بسوط آدم بود

ابراهم خلیل وقتی در حضرت کرد که جلیل معروض داشت که هرگاه بمو بهت یزدانی فرزندی یا بد تقربالی الله قربانی کند
 و این معنی را حکمتهای خداوند از لوحه خاطرش زدوده بود و از ان پس که ابرو اسمعیل را در پان بان که گذشت
 و مراجعت بشام کرد و هر سال زیارت بیت الله را تعیم داده عزیمت که کره کردی و در ان مکان شریف درآمد
 مناسک حج بجای آوردی و هم بیدار ابرو و فرزند خرسند گشتی بدین منوال روز بگذشت تا ده سال از مدت
 اسمعیل گذشت باز در نوبتی که آنحضرت در بیت الله محرام مقام داشت شبی در منام چنان دید که فرشته بر فراز سر
 تر بنه ایستاده میگوید ای ابراهیم پروردگار تو میفرماید اسمعیل فرزند خود را برای من قربان کن آنحضرت از خواب
 اسمعیل ترسان و هراسان بخواست و نیک متفکر ماند که این خواب از تعلیقات ملک معبود است یا نمود شیطان مرود
 ازین روی آنروز را یوم الترویج خواندند و چون شب دیگر آن خواب هم بدان روشید ساخت که این واقعه ملک

اسمعیل

قربانی

و انرا

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

یزدانی است که بیست و شش سال از زمین و مردن گشت و چون شبیم هم در خواب دید که در شب دوشین با وی همان
 خطاب کرد و با او آن کیدل شمع بر دوش فرزند دل نهاد و اگر چه همی از غله خب را و گاه ز کاه آن را که اسم آن رخ توریه گواه حال
 و شامه حال ایشان است بر آنکه که فرج حضرت اسحق بوده سمیع ابا با روایت جعفر صادق علیه السلام که در حق سمیع ابا طاعت
 و حدیث خیر الانام که میفرماید انا بن الذین جانی شبهه فانه ذک فرج خلیل سمیع است زیرا که فرج نخست از اجداد خاتم الانبیا خلیل
 تواند بود و فرج ثانی عبدالمعتمد است چنانکه در جای خود مرقوم شد علی الحجه حضرت خلیل بفرمود تا ما جسد سوی سمیع را که
 زده و محط کرده جای نیکو روی رست کرد و دو تن از خدام خود را برداشته با تعاق سمیع بدان سوی که مامور بود راه که داشت و قدر
 بهیزم بدست زنی مومنی خسته بر دوش سمیع نهاد و تا نزدیک قریبا که آورد چون شب جل قرب شد گفت ای فرزندی از آن
 فی المنام می آید و بخت فاطمه و آثری حضرت سمیع چون از پدر و زبان شایسته قربانی یافت آغاز شب است و شادمانی کرد و گفت ای
 اقصی ما تو من جهان و سری را بهما باشد که در راه خدا شد پس تعجل نمود کار خدای خویشتن داری مغرای سجده ای نشانه
 بن الصابین اما ای پدر مرا توحید و صیت باشد تحت آنکه دست و پای مرا محکم بپسندی تا مبادا هنگام جان سپردن
 مضطرب شوم و در برابرش آن ترک ادب کنم دوم آنکه از مال جامه نیکب لازمی تا مبادا از خون من جان آلاشی رسد و این جامه
 من گاهشی رسد پس آنکه کار و رانگوشه کنی تا کار فرما را خواسته و آن ترک داری چهارم آنکه هنگام شیخ راندن روی من
 بر زمین نبی تا مبادا شفت چهری ظهور کند چون روی من منی در سنان الهی فورس بخم آنکه پراهن خون من باورسانی و این
 با وی سلام کنی و گوئی ای مادر منی که مصیبت زورای سوگواری میا غار و این لغت را خبر نیست کوی که عهد من
 با تو بفران نباشد که شفاعت خواه تو باشم و خیر تو از خدای مست کند ابراهیم را این سخنان ایش از جان بر بخش و آب از
 بیخ پس روی با سمیع آورد و گفت نعم النون است علی امر الله تعالی ای ابراهیم و مدحی رست کرده آن سیر ما بر بالای هم
 نهاد و سمیع را دست و پای بسته بر بالای پسرم بخواباند و گفت ای ابن ابراهیم که تو منی فایز هم بدانستی انصهر الله فی
 لاوت که سمیع گفت ای پدر منی که سر و دمان غلوی از شرفات عیدین بر ما نکرانند و در پای آسمان بر شاه و در بند
 استمال فردا ز آماوه باش پس ابراهیم کار و بدست گرفت و با فسان سورت پلارک بران و داده دست بر حلقوم مبارک فرزند
 نهاد و گفت بدو که منی و زینت قلنی و قرة عینی ای ابن سر زدن است و آرایش دل من و روشنائی دین من مراد و فراق
 وی صابر و شاکر بار پس کار و بر کوی فرزند نهاد و گفت بسم الله و با الله اللهم تقرب منی و آرنی ما وعدت فی یوم لقاءک
 و سمیع روی بر کاهلی نیاز کرده گفت ای رب قدیت لک نفسی بقیضت لک قبل منی و ابراهیم کار و بر حلق فرزند کشید
 و نظر کرد و اثر قطع نیافت و دیگران دل سخت کرده و کار سخت تر برانند چون نظاره کردند هم بدانگونه کار و در ابرین خود سمیع
 فرمود ای پدر در تقدیم سندان خیر و دانه و نیک مردانه و سخت باز و باش حضرت خلیل از آن کار و بر کوی سمیع گذشته
 و زانوی خویش بر پشت کار و استوار کرده عظیم نمیر و چند آنکه صد و کار و بر افت و چون در گریست هم اثر قطع نیافت پس
 ابراهیم در غضب شد و آن کار و در بر زمین زده و متحیر گردید ناگاه از سر و اوقات قدس ندانی شنید که ای ابراهیم
 گفت لیسک لیسک که منی سمیع میا هیچ آنکار شد سر و جان فرزند در راه خدا و در رخ ندای
 یا ابراهیم قد صدقت و از وی آنگاه که لک بجزی الخیرین ای کاب با نوسی خویش نظام کن و فدای پسرخویش را
 کرده تقدیم قربانی قیام نمای چون حضرت خلیل به باز پس گریست کوبندی دید که از جانب که در بر میاید که از او

ابراهم
بجای خود که
جای

ابراهم
درست جواب
ابراهم
سجده و بخت
مدح

ابراهم
سخنی که در
این
تیمه

ای ابراهیم

جلد اول کتاب اول نسخ المومنین

خداوند از بهشت فرو گذاشته بود پس چون همیسل را به جای بسته بانه جوی کوفت بهشت یافت و گوشت از آن بخت بخت
 بجهت اول آمد و ابراهیم بهشت سنگ برداشته به درون آب کرد و آنجا بجاوی بجهت و سلی آمد و بهشت سنگ و دیگر بدو
 و از آنجا بجهت کبری شافت هم بهشت سنگ بدو زده آنرا بگرفت و بفرمانگاه منی آورد که تا کون رمی جاور و قربانی برقرار است
 علی الجمله چون کشتن خداوند شد جبرئیل فرمود که آنکه بگردد و آنکه بگردد و این کلمات نیز شاعران گشته در ایام تشریق در عقب هر
 تم گشت آنگاه جبرئیل دست پای همیسل را برکت داد و حضرت خلیل آن کو سفند را قربان نموده و جگر از ابریان کرده و قدری
 و اسمعیل را برداشته بخانه آورد و ما جبر بر سر راه اسطراشته بود چون چشم همیسل بر مادر افتادنی چشم بر گریست و ابر
 از آن حال متاثر شدن صورت و اقامه را باز پرس کرد همیسل قصه قربانی و تقصیرات یزدانی بغداد و قد ناله بدین سخن عظیم بازگذاشت
 پس ابر فرزند را در بر گرفته بقدیم شکر و حمد الهی پرداخت مقرر است که حضرت ابراهیم سبب منع از ذبح فرزند را از دورگاه و چو
 مست نمود پس نگران قادر ذوالمن کشف حجب از پیش چشم ابراهیم و پیغمبر آخر الزمان را بدید و صورت شهادت حسین علی
 مشابیه کرد که اینک فرزندان همیسل اند ابراهیم گفت خداوند من حسین را پیشتر از اسمعیل دست دارم خطاب رسید که
 ابراهیم ما و ابراهیم قبول کردیم همانا او میستواند فدیه عظیم بود و ذبح عظیم آنحضرت است که نزد او شهادت و
 خورشاعت بود علی الجمله ابراهیم پس از آن اقامه در بر سبب آن اقامت فرمود و بشارت بدو آوردند که اینک برادر تو
 از دوجه خود بگردد و حشر را از بهشت فرزند آورد که اسمی ایشان چنین است اول موس دوم جزییم قویس چهارم کید خیم
 ششم قلند نسیم یثام ششم یثام و این یثام است که در شش زبانه زوج است بود و از زن دیگر که زبانه نام داشت هم
 چهار فرزند آورد اول غلج دوم محم سیم طمس چهارم مکنه

فدیه همیسل

اینکه در کتاب ابراهیم است که در آنجا که ابراهیم را از ابراهیم جدا کردند و ابراهیم را از ابراهیم جدا کردند

اینکه در کتاب ابراهیم است که در آنجا که ابراهیم را از ابراهیم جدا کردند و ابراهیم را از ابراهیم جدا کردند

اینکه در کتاب ابراهیم است که در آنجا که ابراهیم را از ابراهیم جدا کردند و ابراهیم را از ابراهیم جدا کردند

بنی خانه که بر دست ابراهیم سه هزار و چهار صد و پست و نه سال بعد از هبوط آدم بود

۳۴۹

این اول بیت وضع القاسم لندی یکنه بارگاه این پیش بدین شایسته است که آدم صنی بهانی خانه که کرده است و همچنان
 آنجا محل اسکان مطالب و مطاف قادم و ذاهب بود تا هنگام طوفان فوج که پیشتر حایط آن بنا عرضه هم و آنجا گشت
 و بعد از تکلیف طوفان آنوضع چون تلی سرخ نمود و مردم به حاجت دعوات بران تل برآین تسبیحانی نمودند و حایط خویش
 مست میفرمودند تا آنزمان که حضرت ابراهیم تجدید انعامت نمود گشت و بهمراهی جبرئیل علیه السلام از شام بوی که اعزام
 تا دستگیری همیسل آنجا را با تمام رسانده چون همیسل را بصدف نگران رغبی تمام بود و در دامن کوهی نشسته برآشیدن ترقا که
 میفرمود که در بزرگوارش در ریده و برآورد یافت و ابلاغ آن شایسته کرد پس همیسل با د خاطر خدمت پدر بر سر آن تل آنجا
 تفتیح حد و آن حایط بایستادند تا گاه ابری که سری چون شیر داشت بر فراز خانه پدید شد که سایه آن بی زیاده و نقصان
 اذان نعت خانه بود آنجا صدای از آن گوشش زده ابراهیم گشت که ای ابراهیم جدران این بن را بدان سایه من پنهان
 کن و خردشی از آسمان برخواست که ای ابراهیم تو پدر نشود و در دهری که جان که تو سایه این خیمه بشر خواهی بود و این جان ابر
 بود که مظلوم سید المرسلین بودی علی الجمله حضرت خلیل بعد از اسمعیل داشت و جبرئیل با حاشی که پرویش بر سر سنگ آودوی
 و پدر بر روی هم نهادی چند آنکه طول قامت بالای آن و غایتی پس ابراهیم سکی بر پانهاده بر آن برآمد تا باسانی در
 آن دیوار پروازد و آنجا اترق دم مبارکش بران سنگ باز و آن سنگ بقام ابراهیم مشوکت چنانکه داشتند و این مقام
 ابراهیم بر شرف آن مقام گواهاست و چون آن بنایان آمد قبول آن سعی شکر را بغداد و از آنرا ابراهیم القوافل بنیست

بنای کعبه

اینکه در کتاب ابراهیم است که در آنجا که ابراهیم را از ابراهیم جدا کردند و ابراهیم را از ابراهیم جدا کردند

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

و امین بنا بقبل ما انکثت لیسع لعیم سنت فرمودند بعد از آن جریریل شریط مناسک و آداب حج بیت ان امین
چنانکه هنوز زبان روشن و زار است مقرر است که چون ابراهیم مقام حجر الاسود رسید با پسر فرمود که منکی در خور ان موقع
حاضر کن همیسل رفته منکی آورد حضرت خلیل فرمود منکی ازین نیکو چایه دین کرت چون همیسل طلب منک را انکث کرد
صدالی از کوه ابو قیس برآمد که ای ابراهیم ترا زرد من و دیتی است و حجر الاسود را که جریریل هنگام دفن در آن جیل نهان
کرده بود تسلیم ابراهیم نمود و آن حضرت بجای خود استوار فرمود و تولیت آن بقعه شریفه را با همیسل منوض داشت و او را از
قبل خود در که خیفه گذاشت و هر سال در موسم حج از شام طی مساکت نموده در که بر اسم مناسک قیام میفرمود

۳۴۳۳

وفات ابراهیم پس به هزار و چهار صد و سی و سه سال بعد از سقوط آدم بود

ازین پیش بر قوم شد که پس از پی جرم در نزد همیسل و ابراستقرین آن من را وطن گرفتند و آنحضرت در میان شان
نشو و نمایا فیه تا بر تبه رشد و جد طریغ رسیدنجا و مادر او با جبر برای دیگر امثال نمود و آنحضرت پس از وفات مادرها
بماند پس اصلاح و صواب دید و وسای جرمه غمره شب اسعد بن هامة را که از قبیله عماله زنی گرفت و چند بی بوی رو
که داشت آن هنگام که ابراهیم از شام غم دیدن نزد فرمود و وسای از وی چنان گرفت که در خانه همیسل پاد و نشود
چون آنحضرت بکه در آن بر سرای همیسل رسید زنی را دید از وی پرسید که ترا با همیسل چه نسبت است گفت من و جده اوم
فرمود که شوهرت کجاست عرض کرد که از آن مرد چه میرسی که مکر و زور خانه خویش مانده و روزگار بصید نخران گذرانده
و خیمه که سر او را بر دوازده خیل مرعی داشت پس آنحضرت فرمود که چون شوهرت باز آید از من بوی سلام کن و بگو
تا آستانه خانه خویش را تغییر دهی این کجاست و بجانب شام عطف غنا فرمود چون همیسل از صیدگاه باز آمد بصفتی
و صفای خاطر استقامت راحیه خلیل نمود با عمر و کثایا چکس دغیت من بین سرای عبور کرده باشد غمره کث پی پر
بدین نشان آمد و ترا سلام رسانیده بتغییر عقبه خانه حکم داد همیسل کث آن پدر من بود و عقبه خانه توئی بر خیر که از من
بطلاق پس عمره از خدمت همیسل بردند و ایل همیسل بعد از وی سینه بنت مضاض ابن عمرو ابهری را که ملکه زنان قبیله
جریم بود بحاله کنج در آورد و با وی مسود تا دیگران حضرت خلیل ملاقات همیسل بکه آن بر سرای فرزند صرید
و آنحضرت بر قانون بصیدگاه پیور ازین رسید که چگونه و شوهرت چون او کجاست بین عرض کرد که شوهر من کجاست
مردان است اینک با صطیاد شاقه و بر من مصاحبت او بر خب میکند و با او تمام پیش آن نزول آنحضرت را
متدعی شد ابراهیم فرمود مجال فرود شدن ندارم سیده کث موی سر مبارک را زولید و بخار آلود می پس چه بانه
که رخت غل و تدبیر آن یام حضرت خلیل او را اذن داده برشت و منکی آورده زیر پای آنحضرت گذاشت و ابراهیم پای
راست را از کباب بر آورده بر سکت نهاد و دین طرف ایمن او را بشت آنجا و پای راست را در کباب کرده و پای
چپ را بر آورده و بر سکت نهاد و جانب ایسر را نیز سید و بشت و چون ازین مهم فراغت یافت بخانه رفته قدری نیز طریقی
نهاد و نزد ابراهیم آورد و هر دو دشت آن طبع را نگاه داشته آنحضرت تناول فرمود و درین مراجعت بوی کث که شو
هر ترا بگو که عقبه خانه ات را استوار چون حضرت اسمعیل بخانه آمد و بین آن قصه با کث همیسل فرمود ای سیده شاد باش

۳۴۴۰

که عقبه خانه توئی و پدرم نگاه داری تو مرا وصیت فرموده

جلوس کی سه هزار و چهار صد و چهل و پنج سال بعد از سقوط آدم بود

اینکه جریریل
شریط مناسک و آداب
حج بیت ان امین
چنانکه هنوز زبان
روشن و زار است
مقرر است که چون
ابراهیم مقام حجر
الاسود رسید با
پسر فرمود که منکی
در خور ان موقع
حاضر کن همیسل
رفته منکی آورد
حضرت خلیل
فرمود منکی ازین
نیکو چایه دین کرت
چون همیسل طلب
منک را انکث کرد
صدالی از کوه ابو
قیس برآمد که ای
ابراهیم ترا زرد
من و دیتی است و
حجر الاسود را که
جریریل هنگام دفن
در آن جیل نهان
کرده بود تسلیم
ابراهیم نمود و آن
حضرت بجای خود
استوار فرمود و
تولیت آن بقعه
شریفه را با
همیسل منوض
داشت و او را از
قبل خود در که
خیفه گذاشت و
هر سال در موسم
حج از شام طی
مساکت نموده در
که بر اسم
مناسک قیام
میفرمود

چنین است

اصحاب
نگاه کردن

این است

این است

جلد اول کتاب اول نسخ المومنین

شاید بودن چون از جهان حشرت حسین فرزند شمس کی بر سر رخ قالی نشست در تو فرنگ و تنیق کشور مساعی و کانه مرعی داشت
 و بر تاهات ملکیت چین و شاد و ما چین و تبت فرما فرما بود چون مدت نه سال در ممالک مزبور بدولت و اقبال رفت
 گذاشت از جهان قالی برای قالی انتقال داشت

نسخه
 نسخه اول

۲۴۵۴

جلوس پای کانت میوه سدر و چهار صد و پنجاه و چهار سال بعد از مبوط آدم علیه السلام
 پای کانت میوه سدر و سدر کی بود و غیر اتحاد ذاتی و قابلیت ظری و حیات بد و منظور نظر طاعت کشته بولایت عهد متفر
 کشت و چون کی حکم اجل محوم خست برای عدم کشیدنی منافی و مزاحمی ملک ملک و سپاه و صاحب سبند و کاکشت
 مدت نه سال در ملکیت چین و ما چین و شاد و تبت رایت سلطنت از اشته بلوازم حکمرانی بر پرداخت آنگاه از شربت و کران
 چنین رخ برای دیگر کشید

لوک چین

نسخه
 نسخه دوم

۲۴۵۵

غلبه ذوالقرنین بر مصر و سدر و چهار صد و پنجاه و هشت سال بعد از مبوط آدم بود
 ذوالقرنین اکبر بر خاله خضر علیه السلام سب ایراد این لقب و شرافت حب او را از کافران نظام امیر المومنین علی علیه السلام
 می توان دانست که میفرماید آنکه تیس ملک و لایق و لایق کان عبد صالحا ضرب علی قرینه الاقرین فی طایفه ائمه فانت قبضه
 ضرب علی قرینه الاقرین فانت قبضه فانت قبضه فانت قبضه فانت قبضه فانت قبضه فانت قبضه فانت قبضه فانت قبضه فانت قبضه
 بن یامع کوی مصرع و القصب ذوالقرنین اقصی اویا و هم لکنان بر انصاری فریاد عین و من ایما و نیان اناس
 منشر کرانم و ذوالقرنین بشاه خاتم النبیین بن روم بن یونان بن اریخ بن سام بن نوح پس روشن شد که ذوالقرنین جز
 اسکندر رومی است و هم سوای عوگت مین باشد چه یکدو تن به ذوالقرنین لقب بودند چنانکه در جای خود مرقوم کرد و وقت
 انتخاب از خطاب و قتل یا ذوالقرنین ظاهر و با هر است ملک و دعت عیش را منقوطه ایا که نه فی الارض شیشه
 بن کل شی سببا نطق غمت میایی ساز کرده ایا که تا آنگاه و مقرر سلطانی و محکمه حکمرانی نبود بر آن ملک فیه و سودا
 مسخر ساخت و ایشان جوانان قوی باز و کریم رسم جنگ و آداب حرب یا موجب در دست لشکریان جای داد آنگاه و دو
 هزار تن از ابطال رجال را لازم خدمت خضر علیه السلام نموده و آنحضرت را در همه اسما معتد به سپاه فرمود و تعظیم تخریر مصر را
 محکمت را از انسان بن علوان کبریت و او را مشهور ساخت و از آنجا توجه بلاد افریقیه و مصر مغرب مصر کشت حتی اوانع
 الشمس و آن نواحی را فرو گرفت و مردم را ببدل و نصفت ترغیب فرمود و کرد و پی را که ناسکک مینا سید اند و آمینت نشان
 داشتند و از چرم حیوانات جامه کردند و از گوشت و حور مخ و هندی هر که طریق طاعت سپرد و قانون مطاعت
 از جهان و مال امان داشت و لایق سپر ملک و دمار کشت کمال در آن ساعت جل اقامت از احدث تا آن مهم نیک بود
 و از کردید کان طایفه ناسکک فوجی در خور رزم و شایسته بر در مرتب ساخته از آنجا با راضی یورپ و فرنگستان درآمد که هنوز
 در بلاد و فرنگ قانون دولتی و سلطنتی نبود مردمی پر اکن و اندک بودند و در افسم آبادیهای محتردا شدند ذوالقرنین
 ایشانرا نیز در حضرت خویش خواند کرد و پی را انتخاب کرد و مقرر ملک کاب ساخت آنگاه از راه سپهریت و یار مشرقی ساخت که
 خود خضر علیه السلام به هزار و چهار صد و پنجاه و هشت سال بعد از مبوط آدم علیه السلام بود

نسخه
 نسخه اول

نسخه دوم

نسخه
 نسخه اول

نسخه دوم

نسخه
 نسخه اول

نسخه دوم

نسخه
 نسخه اول

۲۴۵۸

میان مکان بن قلع بن عابین شالنج بن ارقم بن سام بن نوح علیه السلام بر خاله ذوالقرنین اکبر است و کیت آنجا
 است و لقب مبارکش خضر است و از آن روی بخبر غیب کسی که بر هر زمین کنشی صفت حضرت پدر فی و در حال نصارت و خضارت

باز

نسخه
 نسخه اول

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

چنانچه از جمله انبیا بزرگوار است و با شوق و رغبت و با طبع متعین و محکم از اولاد آدم را است و از مذکاتی چون روی
 نباشد بلکه در جهان تا یوم نوح فی الصلواتی مذهب علی الهیة مکان خبر خضر علیه السلام فرزند داشت و آنحضرت خلوتی در خانه حبس
 بعبادت پروردگار قیام مینمود و مسلما ترویج کواکب و تقویم طالع راغب نبود مکان چون تکرار و تفرّد پسر بدید
 که بسیار نسل وی قطع گرداناش بچنان از لوله ضایع میگردود و شنیده که پاکیزگی خضر متاثر بود و زنی نزد خضر فرستاد چون چیز
 بحضرت خضر آوردند و وی نزدیکی نکرد و روز دیگر او را گفت که این را زدا ز پدرم مخفی دارد اگر گوید آنچه از مردان نسبت بزنان و
 میشود و خضر با تو واقع شده بگوئی چون آن دختر بخدمت مکان رسید و صورت حال زوی پرسید همان گفت که آنخضر فرشته
 بود و دیگران مکان چون زهد و پارسائی خضر دریافته بودند و دانستند که از غایت شریعت صحبت زنان اختیار نکند با مکان گفتند
 زنان قاطع بکار تحقیق حال اشکار کنند چون مکان در آنکشاف اینجا برآمد معلوم شد که خضر علیه السلام اصلا بجانب آن کو
 نطق نکرده است اینمى برخاطر مکان گران آمد پس بصوابید صنادید قیله زنی غیر باکره برای خضر ترویج کرد تا رسم زنا
 شوی با وی آموزد و از آیین زفافش آگاه سازد این نیز چون خضر بر سر شد و مسازی وی است از نمود و التماس نمود که این
 را زدا ز پدرم مکان پوشید و وارزن گفت چنین کنم لکن چون و ز دیگر بخدمت مکان رسید عرض کرد که پسر تو زن است و من
 که زن از زن بگیرد و فرزند آید و غضب بر مکان ستولی شد بفرمود و خضر را زدا زنی مقید نمود و در زندان را با سنگ محکم کرد
 باطل چند روز دیگر که آن خشم اندک فرو نشسته بود شفت پیری همان آن بفرمود تا آنحضرت را از محبس بیرون آورد چون در محبس
 زندان بشکافتند چنانچه را در زندان نیافتند همانا در مقام حضرت خضر آن قدرت داد که بهر صورت خواهد تصور شود و
 نظرا بنیان رود در حیات دو القمرین پوسته با وی بودی و هنگام لشکر کشی در مقدمه سپاه حرکت فرمودی ذکر ملاقاتش
 با موسی اول جای خود مرقوم خواهد شد و آنحضرت خبر خضر ثانی است که از انبیا پی سر ایل است چنانکه مغرب در محل رخ دایر شود

۲۴۶

بنای سد و القمرین سه هزار و چهار صد و شصت سال بعد از سقوط آدم بود

بنیاد حق از ابداع مطیع انبیا علی قوم لم تحسب لهم من و نهما بشر و ذو القمرین بعد از تخریفات مغرب زمین و افریقه و غلبه بر روی
 چنانکه ذکر شد متوجه اقصی بلاد مشرق گشت و کشته آن بلاد چون خبر وصول موکب ذو القمرین یافتند بحضرت وی شتافتند و
 نمودند که مار از انبیا سر و آزار اولاد با جوج و با جوج روزگاری بنایت میگذرد و هر سال چون رحمت خراشت و زرع
 بریم هنگام صیاد و دیگر و آید و پدید آید و مکنه و قتل بکنه و نهب اموال و عمل افعال شتغال اند و گشتی را هر چه سبب باشد
 خورد و آنچه هنگام حشمت است با خود بزدان با جوج و با جوج مقیدون فی الارض فیل تحمل کات خبر با علی ان تحمل منشا و بفرستند
 مقرر است که با جوج و با جوج ولدان قبیله بن نوح علیه السلام بودند ایشان در جالی که سبای غارات است از
 جانب شرق منزل گزیدند تا شام اولاد و احادیث آن را تا رکان آسمان فروزیست چنانکه گفته اند هر یک از آن طبقه تا هزار تن از
 فرزندان خویشان نزدیک و دور و حشمت بیات و شبهه که کونه بودند که وی را صد و پست ذرع طول و صد و پست ذرع عرض شده بود
 و بصیرت عرض از طول پسری کمتر نمودی و صفت اخیر که بیکم کوشش تمیز کنند یک شمشیر چهل ذرع بصورت مختلف برپا میدادند
 بهیچ مت و انبیا بی نزدیکی و هر که امرک فرامیدی و ببردی در سال بخورد زنی علی الهیة مکان آن میدان از ذو القمرین
 نمودند که در میان دو کوه که محل حشمت بود و با جوج و با جوج است سدی سدید بر آورد که بویشتن از آن منع باشد
 پس و القمرین صلاح ذات این را قاتل انگشتی قیله زنی نیز غایب شوی بقوه تحمل شکم و چشم زده و تونی بفرستند و میخواست

سقوط
 بنیاد
 حشمت

انبیا
 حشمت
 بنیاد

جلد اول کتاب اول نسخ التواریخ

[illegible]

ای
بسم اللہ
الحمد لله
فی جسد
صمد
عبد
مطهر
کرم
کرم

۳۴۴۳

۱۰۰

عبدی محمد بن عبد اللہ

[illegible]

مدت زندگانی سابع و ادراستی یکصد و پست سال بود چون در تیر یا ربیع که آنرا جبرون گویند و از تولد کنعان ششصد و سی و یک سال و
 انتقال فرمود حضرت ابراهیم در میان قوم نبی حاتم که شای قوم من در میان شما غریب و مسافر و زنی از اراضی خود است
 با من اید تا میت خویش را دفن سازم ایشان عرض کردند که ای مولای بزرگوار در هر زمین که ویران و فون سازی از ما کسی نیست
 نخواهد بود و زنی را از تو بدین خواهد داشت آنحضرت بر پای پستاد و فرمود که من خواهم از غیر ملک خسرین بشم شما غافلید تا
 از غفرون بن مضر بفرموده که در کنار آن دارد برای من اشباع نامند تا مرد و خود را با پدرم غفرون برخاست و گفت ای مولای
 آن زمین را در حضور قوم با تو پیش کشم که حضرت خلیل قبول فرمود پس آن زمین و مزرعه را چهار صد مثقال زیاده قیمت کرد و آنحضرت
 فرمودت و خلیل از من حضرت سابع را در غار کفیله رو بروی ممری که هم در جبرون و قح است مدفون ساخت و این زمان آن
 بعد پس خلیل مشهور است و بعد از وفات سابع حضرت ابراهیم قطون بنت یقین را که از قبله جرمیه بود و بجاله نکاح در آورده
 از وی شش پسر آورد که اسمی ایشان در میان است اول بنزرا دوم یاقان سیم دای چهارم بدیان پنجم یسحاق
 ششم سونخ و یاقان پسر سابع بود و سابع پدر دوا و اما دوا را سه پسر بود اول اسوریم دوم یطوس سیم یویم و بدیان
 پسر دیگر ابراهیم را پنج پسر بود اول عیقه دوم عفریم سیم خوک چهارم اسیدخ پنجم اذفا همانا خطه مدین منسوب بدین ابن
 ابراهیم است که تعری الفان ساطع چنانکه قطون و یقین اقل و یطوس و یساق

۴۴۴

سید محمد علی

جلوس جو تک کا تک ہم در سال وفات سابع بود
جو تک کا تک کہ ولیعهد و فایم مقام پر بود از ان پس کرم پای کا تک چو دست فرسودا جل کشت بر سر سلطان و از یکد جا
منگی آمد و ساری محکمت و ایمان دولت را طلب داشته بخواطف طکانه بنواخت و هر یک را بقشیرین ویرینی لایق متعال
ساحر و سر خدمت سابق بکاشت و فرزند ارجمند خویش شایک را که مقرر و متر پیران بود و ولایت عهد سر طرب فرمود
حت پادشا پیش در چمن و با چمن و خا و قبت میزده سال مرقوم داشتند

10

بزرگ کردند چون غورخان متصرف شد بدو که سلطت از او غور و زوق برون شود چنانکه مذکور شد بعد از غورخان پسرش
 بدو کسلی خان داشت کبچ و سپاه و صاحب تاج و کلاه گشت وی بنسب کلی بود و خدا پرست بود و در ترصص نیانی سعادتمند
 خان قواعد دولت سامی بخور محول داشت و چون یکصد و ده سال در دولت و اقبال گذشت آنرا هم منصب خویش
 بروجنات احوالش جاری شد و فرزند خویش ایچا زاده جیات خود و بعد ساخته در زاویه عزت بر اسم عبادت پرداخت تا روزگار
 انقضای بقعه بعالم دیگر شتافت اما پسرش ایمان کافل مهمات سلطت و کفیل ضروریات دولت بوده با هنگام غلبه تورانی بدو
 چنانکه انشاء الله تمسح حال ویرا با تور در جای خود مسطور دارد

ایچا
 بنسب محترم

۳۴۶۰

جلوس شاکت سه هزار و چهارصد و هشتاد و شش سال بعد از بسوط آدم علیه السلام بود
 شاکت فرزند ارشد و پسر متبرجین کاکت بود بعد از پدر به حکم وصایت عهد بر عهد حکمرانی و تخت کامرانی استقراریافت و در این زمان
 ملک چین و ماچین و ختا و تبست یکتن بود که جنابش راجس الماب نخواست و حضرتش را قبله تنسیات ندانند و سلطنتش در ملک
 مسطور چهل سال بود آنگاه شوکا ملک را که همین اولادش بود نایب ناب و قائم تمام کرده منصب بزرگ و بعدی را بدو مقرر کرد
 و در ترفیه حال مردم و تنیق کار دولت و صایای نیکو باو گذاشته رشت بسری دیگر کشید

۳۴۶۸

جلوس قیروس سه هزار و چهارصد و هشتاد و شش سال بعد از بسوط آدم علیه السلام بود
 قیروس بعد از پاک ابولس ملک بابل و دیو صاحب تاج و رافع لوگت از کنایه عمان تا حد و کرستان را فرمانروا و حکمران بود
 نوک گدیو و عبادات حسنام و او شان روزیکنداشت و هیچ دقیقه جانب جور و قضا فراموش نمیداشت مردم از کثرت ظلم و اجاشیجان
 آسم روزگاری ناخوش داشتند مدت یکصد سال بدینگونه نگریان از معتدب و رعایا را در عقب داشت تا بحکم اهل محوم و زمان
 معلوم بار بر بست و مردم از جیش بر شد

ایچا
 بنسب محترم

۳۴۸۰

ملاقات ذوالقرنین ابراهیم سه هزار و چهارصد و هشتاد و شش سال بعد از بسوط آدم بود
 ملات ذوالقرنین اکبر چنانکه مذکور شد چون کار سه را پایاکی بر و تقسیم زیارت پستانه احرام داده باشصد هزار تن از ابطال ارجال از طرف
 اراضی شرق توجه که متبرک گشت و در خانه که اداک خدمت خلیل الرحمن علیه السلام نمود و با آنحضرت مصافحه فرمود و کینه دل و کس
 که در زمین ابراهیم مصافحه کرد و ابراهیم خلیل و ذوالقرنین کبر بودند و بعد از ملاقات خلیل تقبیل متبرک رت جلیل را رضی الله عنه رتیه در آمد
 بنسباده متقد و نینه بنهاد و در تقبیل جدران بان شهر چندان کوشید که هیچ دین را تاب نطاع آن نماند لاجرم کتان آن بین
 متتبارق می آویختند تا دیدار آن ششمی نام شد و در یکطرف شهر منان با ارتفاع شصت ذراع بر آوردند و آینه بر سر آن
 طلسم ساختند که بجانب دریا کران بودند اگر شخصی ناگاه سپاه بر آوردی و آنکس تخیل آن بین کردی صورت مغایر و مدت
 سپاه در آینه دیدار گشتی و مردم شهر بر آن حال گماشته ندی و قبل از وقوع چنان غایب گردندی و این پستان مدت هزار سال
 آبادان بود و پس از آن هزار سال عذاب و ویران ماند آنگاه اسکندر رومی چنانکه در جای خود ذکر شود آنرا از نو ساخت
 کرده اسکندر رتیه نام نهاد

ایچا
 بنسب محترم

۳۴۸۲

ولادت یعقوب و عیص سه هزار و چهارصد و هشتاد و شش سال بعد از بسوط آدم علیه السلام بود
 ولادت عیسا و یعقوب در ارض جبرون بود و این دو سنوخیل نبوت از بین رفته با حورین تاریخ بنی خورشید که خواستاری او
 برای الحق ذکر شد توانان بهر صد شوی و خرابی نه و چون در هنگام ولادت دست یعقوب بر عقب عیسا و عیسا بر عقب یعقوب نایب

دلیل ازین

و پس از پندی به امام حسین علیه السلام بفرموده و منی این سخن سرور افتد چه اسیر زبان عیسوی سردار است و این منی
 پروردگار که کینه عیسای را که اینک چمن مشهور است لقب با دوم بوده و از سنگام ولادت بدنی پر موی داشته
 چند آنکه اندیش را لاسه از غمت م فرق داشتی و حضرتش در ایام شهاب صید و خمر رقتی تمام داشتی و یعقوب آیین
 مسلح و سدا گذشتی روزی حضرت احمی عیسا و را طلب داشته بفرمود که بخیری بدست کرده بریان کن و بنزد من
 حاضر ساز تا اذن شادول نمایم و ترا بدعای خیر یاد فرماید عیسا و برضای حکم پدر بزرگوار که بر میان استوار کرده را و با آن
 گرفت و بر بده از آنجا که یعقوب را خوبر داشتی و پیشتر میخواستی و را بخوانست و حدیث بریان بوی در میان گذاشت و گفت ای
 برادر من عیسا و بدعای احمی بر کن آفاق خواهد شد و تو بخت ن بجال خود خواهی ماند چاره آن شد که یکی از کوفته را در
 زنج کرده نزد من آوری تا خوشی با تو سپارم و تو بنزد پدر برده از آن پیش که عیسا و باز آید بدعای احمی متناز باشی و بخت
 کردن ترا از کوفته اندیش را بر بر من حاضر ساخت و بر بقیه بی توانی خوشی نخر و چشم بدو سپرد و او بجزرت پدر برو احمی
 چون چشم سر از عید بر مری بود بفرمود و کیستی دین خود بی بخت یعقوب عرض کرد که من عیسا و فرزند تو ام که بفرموده پدر کار نخر و بریان
 پرورده خوردنی حاضر ساخته ام حضرت احمی پس از ازل حضرت از حکیم علی الاطلاق کا مکاری پسر که آورن بریان است مست نمود و دعای احمی
 که کثرت در پیش بستن استار و رسانا و شرف نبوت در خاندانش جا و دانه با نماند چنانکه گفته اند از ذیبت آنحضرت هشتاد هزار حق یعقوب
 کس در بر نبوت ارتقا یافت پس از مضای این قصه و قضای ماضی عیسا و هم خوش پرورده خوردنی عیسا ساخته در آمد
 و حضرت پدر گذاشت و دعای خیر تمس است احمی چون از گاهی آن کارا کاسی یافت بفرمود ای عیسا ترا بخت بخت و مطلوب
 با یعقوب پوست عیسا و پست و تفریح و تفریح نهاد و از آنجا که مرام را با ملج و ابرام تو تسلیم است تا آنحضرت فلبه اولاد و احادیث
 از رب العباد و ملت فرمود و ترفیه معاش و مت انتما شش به نیروی شیخ ابدار آرزو نمود پس عیسا و فخر همی بن
 ابراهیم را بر بقیه کج در آورده و در ازم زوی تولد گشت که اکثر قاصده از بطن وی است و در میان را از ان بنی الاصف
 گفته که چه در روم بن عیسا و مصغر بوده و آلتا ز پسر دیگرش رازنی بود که منع نام داشت و عاملی از وی تولد گشت
 وفات ذوالقرنین سه هزار و چهار صد و هفتاد و هفت سال بعد از نبوت آدم علیه السلام بود

۳۴۹۷

چون ذوالقرنین از کار رسد و یارت پت احرام و چنان مقدونیه چنانکه هر یک در جای خود گفته شد فراغت یافت زاویه عرب
 از چارالش دولت نعم البدل دانسته بدو تهنیت بخشید در آمد و بعبادت حق غرض بل روزگار میگذشت با اینکه پسر مردم عیسا
 عاقلش و دوش میباشند و عدد و خوش از یک پایا بفرزون بود و توت خوش و فقه عیال خود را بخرفت زبیل با فخر عیال
 مردی توانع و هناد و دست بود و چهره سرخ و سفید و قاضی بدان داشت سری بس بزرگ داشتی و کیسهای سیاه از آن
 فرو گذاشتی مدت پانصد سال زندگانی یافت و چهل سال جهان بینی کرد و هم از دوتنه بجدل بسری جا و بدانی شتافت
 شریفش را جماعتی عیال تمامه و کردی نفس که دانسته انداره احادیث که در حق ظلمات و پشته حیات وارد است چون منی
 به حکم دانان بر موزات است از ایراد آن کناره بخت چه این کتاب مبارک را بحال تحقیق و تاویل موزات نباشد بلکه خاص
 برای سیر متقدمین و سیاق موزین است

۳۴۹۸

جلوس بیان سه هزار و چهار صد و نود و هشت سال بعد از نبوت آدم علیه السلام
 بیان بن الولید بن مسعود بن علق بن علی بن عاص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام بعد از طاعت و عزت ذوالقرنین

این
 تاریخ
 در
 سنه
 ۳۴۹۷

این
 تاریخ
 در
 سنه
 ۳۴۹۷

این
 تاریخ
 در
 سنه
 ۳۴۹۷

این
 تاریخ
 در
 سنه
 ۳۴۹۷

این
 تاریخ
 در
 سنه
 ۳۴۹۷

جلد اول از کتاب اول فایح التواریخ

دوید و پدر خنجر دار کرد و دلابان استقبال یعقوب آمد و او را بخانه خود آورد و دلابان بزرگتر تمامه و او چشمهای ضعیف داشت که کتک
چسبیل که بس دست اندام و خوب روی بود یعقوب شیشه کشت و دلابان مقرر کرد که چون هشت سال طریق خدمت گذارد و چسبیل را به پسر
یعقوب چنان کرش در چیل بود که خدمت هشت ساله را با نهمت هفت بر بر میگذاشت علی التعمیم چون مدت بیایان به دلابان
درخواست نمود که چیل زن مرا بمن گذار که اینک نهان چنان سپری شد دلابان بزرگان شهم را دعوت کرده ضیافتی عظیم
پاراست لکن نیشب لیا را نیز یعقوب و ستاده با وی هم بستر ساخت و زلفه کنیز خود را بتجید تا خدمت ویرا کند صبحگاهان یعقوب کشت
من از پی چسبیل این خدمت کردم و این نهمت دیدم این نه وفای عهد و شرط چنان بود که با سر کنه اشتی دلابان کشت رسم نشاند که خود
سال را بشوهر سپارند و بزرگتر را بخانه گذارند چون هشت سال دیگر خدمت کرد دلابان چیل را نیز دو سپرد و بکنیز خود را بر چیل
نخست لیا به چهار پسر بزراد و هر یک را بزبان عبسری از روی تعالی نامی نهاد و اول را دابن یعنی به پسرید سپری دوم همون که بنی
استماع است سیم لبوی یعنی محی چهارم بهود یعنی حمد آنگاه چیل چنان خود از دادن پوسل و دلبه کنیز خود را به یعقوب به کرد و دلبه
پسر آرد و اول دابن یعنی داود و دوم نقالی یعنی مصارعت و کشتی گرفتن از آن پسر کنیز خود زلفه را به یعقوب داد و او نیز دو پسر آرد و اول
جاد نام گذاشت یعنی طایفه دوم را تیسر خواند یعنی مبارک بار دیگر لیا و بارور کشت و دیگر بچ و دو پسر آرد و اول را ایشا کار نام نهاد
که یعنی اجر بود و دوم را زبلون نامید که یعنی سکوت و آرام است و پس ازین پسران دشری آورد که او را دینه خوانند این بود ذکر
تن از پسران یعقوب و احوال یوسف و همامین در جای خود مذکور خواهد شد و این دوازده تن را به طایفه کینه خوانند که کلام الله بدل است

وزیراعلیٰ

کتابخانه عمومی

۱۰۰

مفتی محمد رفیع الرحمن صاحب مدظلہ العالی

سید محمد علی

دعوت به اسلام

2

وفات ایمیل سے ہزاروں پانصد روپے مال سید انیس سو پانچ آدمی ہو

POPA

وفاقی امیل سے ہر اردو پانچ سو پچاس روپے سال بعد رتبہ بڑھاتا ہے اور
حضرت امیل علیہ السلام بغلیل الرحمن بصورت و اندام شباب ہی تمام داشت و صفت و فا از دیگر لکائن معروف تر بود و در کائنات
بمشورت بشکار رفتن و بچکر کردن کثرت و بدین صنعت غبت داشتی و در تیر تراشیدن و تیر انداختن عظیم با هرودی روزی رسول
بر جمعی از بنی اسرائیل میگذشت که در آن وادی به تیر انداختن روز میگذشتند فرمود از نو ابی بنیمیل فایده عمل آنگاه که آنحضرت را دوازده پسر
که اسامی ایشان تربیت ولادت مذکور میشود اول بنایوت دوم شد از یوم دینل چهارم مینان پنجم سماع ششم دومه ششم سہم صدر که آنرا
صد و بنز کہ اندخسہ تیمار ہم بطور یازدهم بنافیس و از دهم قیدہ چون حضرت امیل نور محمدی صوازشانی قدار شہان بنیمیل بود
از میانہ اولاد حشبار کردہ کتابت عہدہ مقرر را نوشتہ در بنایوت یکینہ نہاد و بدو سپرد کہ وضع آن پنج پاک را در دہار حاکم مقرر
و اسحق علیہ السلام را طلبید و وصیت فرمود کہ تخلص و شمس را کہ از مادر بنایوت داشت از برای عیسا و تزویج کند انکاء دم و در کشید
و بجان جاویدانی فراسید جسد مبارکش را در حجر کہ نزدیک مقبرہ ماجرہ دفون ساختند مدت دعوت آنحضرت چهل سال بود کہ
از کفار را کہ از مصیبت پرورش در نواحی یمن مین داشتند بدین صیفا براہیم دعوت کردہ کسش اجابت نمود علی الحججہ بعد از حضرت
قدار زیان اولاد آنحضرت ممتاز بود و بدین صفات مخصوص کہ ید صید یکو کروی و تیر نکو انداختی و آہور انکاء بکوشی و در شب
دلیر و چاکب بودی و در بطش دہشت معروف و شہامت و شجاعت موصوف بود و نیز از صفات است کہ چند از انانی
داشتی کہ شبہا روزی ہشتاد و نوبت با زبان طریق مجاہدت گذشتی گویند صدر زن بکوش از خاندان اسحق علیہ السلام و
حاملہ شد از نیروی سخت بچہ خاطر بود و در حل این مقصہ ہستام ہمینو در روزی بہ خاستہ بتمام قربانکاء پدر آن مقتصد بروج
قربان کرد و کشت الہی کہ مر از فرزندی خواہی غایت فرمود قربانی را قبول کن پس آتش از آسمان فرسود و شہنای اورا یک
بر بود و طہم شد کہ قربانی ترا قبول کردیم آنکاء آسودہ شدہ ساعتی در سایہ درختی بخت در خواب دید کہ وضع نور محمدی مجد در آنجا

اولیٰ و ثانی

جلد اول کتاب اول تاریخ التواریخ

تاریخ التواریخ
جلد اول
کتاب اول
فصل اول
در بیان خلق آدم و نوح و ابراهیم و اسماعیل و یسوع مسیح و غیره
ص ۲۵۵

آورده بر سر کوهی نصب کرد و قریش عبادت آن قیام نمود و چنانکه در جای خود مرقوم شد برخی دیگر نبات را قبله عبادت نموده
و چنانچه برای آن دکن را دریا برآوردند و انصار در زبان جاوایت عبادت میکردند و بعضی برای عزیزی در خانه بستند که اگر بشد
و کردی از بی تنهاده و قریش چون خانه که بشش محل حصول حاجت میشد و پسند یافتند که آن سزای پریشان باشد و عبادت
دی شتافتند و این قاصص منتهی بود تا زمان نبوت رسول ص

ولادت یوسف صدیق علیه السلام سه هزار و پانصد و پنجاه و شش سال بعد از نوح بود

۲۵۵

چون یعقوب از یاه و زلفه و همه ده پسر آورد چنانکه بنی ذکر یافت راجل برای ولدی بدرگاه خدا بنالید و دعایش بجا است رسید
پس بارور شده پسر آوری و نام او را یوسف نهاد یعنی از یاه و کنایت از آنکه این نعمت زیادت شود و آنکه یعقوب نزد لابان آن خدمت
انصراف طلب فرمود و باطن خویش را در لابان گفت خداوند باری ترا برین مبارک ساخته بقدر تو مرا برکت حاصل شد و با شد که هم
یکچند اقامت فرمائی و ازین پس آنچه معین غالی ببردوری تو مقرر دارم یعقوب گفت ایات موافق تو بر من است قرار آن شد که چو
از کوفتند آن نقطه و مخطوطه بکوه از آن من باشد و آنچه بکوه بود چون بیا و رسید از آن خداوند که است لابان بدین جان
رضا داده میباید خود را در سه روزه راه مسافت مقرر کرد و کوفتند آن خود را بدو سپرد و یعقوب بچو مانی لابان اشتغال فرمود
آنکه چو بهای ترومان را از در حاش قطع کرده مخطوطه منقطع نمود و در آنجا پیش روی کوفتند آن شدت بقصد آنکه بچه منقطع نمایند و چو
از کوفتند آن لاغر و ضعیف بکوه بود آن چو بهار را بر این داشت تا مر لابان را باشند بدینگونه کوفتند آن فرجه بچای منقطع کردند
و همه ملکیت یعقوب درآمد و در مدتی آنکه صاحب اموال و اجمال و کنیزکان و غلمان شد و بمانی بزرگ رسید فرزندان لابان را
با یعقوب برگردند که اینک مال پدر را تصرف شده است و لابان را با او سه کران ساخته یعقوب چون حال است و سخنان ایشان
بشنید بر خنده و غم و طعنه خیش کرد پس یاه و راجل را طلب داشت و صورت از دیده خود را در میان گذاشت و گفت سالهاست پدر
شمار خدمت کرد و نام داد و با من قدر کرده چندین بار حق مزدوری مرا مبدل ساخت اینک منوایم بدین خود مراجعت کنم یاه
و راجل گفتند مرا مرا اسرائیل است فرمانبرداریم پس یعقوب برخاسته بستران اتوار کرده زن و فرزندان خود را با خود آورد و آنچه
فرمود از آن مدت بدست آورده بود با خود داشت و راجل چند صتم زمین که پدرش پریشان میبود و بدو چنانکه یعقوب نیز خدمت و آن را
در میان را با پنهان داشت و از فتن آرام کوچ داد و بوی کوه جلعاد روی نهاد و پس از سه روز لابان مطلع شد که یعقوب فرار
کرده است برادران و اقوام خود را بر شانه از عقب او شتافت و بعد از هفت روز در کوه جلعاد بر او رسید و شبگاه و در آنجا
دید که خداوند باری میفرماید که زنهار با یعقوب به نیکی و بدت حکم نمائی پس صحبکامان یعقوب و لابان بر سر کوه جلعاد خیمه زدند
چای کردند آنکه لابان با یعقوب گفت چرا و خزان مرا چون پسیران برداشتی و بگریختی و گذاشتی ایست ترا بود ای یوسف و این
دستور رخصت دهم اکنون در بازوی اقتدر من هست که شمارا آزاد کنم همچون خداوند پدران شمارا در جواب گفت که ترا رخصت
مسافت داشتم اینک چون بخانه پدر خود رفیقی تمام داری عازم باش اما من بکوی معبودان مرا پر آور دیدی یعقوب گفت
بی اذن تو از خانه تو پسران شدم که کم کردم با او و خزان خود را از من بزرگ بگری و نگاه داری لیکن از معبودان تو خبری ندادم
نزد مرا کس مانی او بسیار است کن لابان در خیمه یاه و یعقوب چو که در مسنام را نیافت از آنجا بخیمه راجل درآمد و راجل آن شبها را
در زیر جانشینتری گذارته بر آن نشست و گفت خاطر پدر از من برخیزد که نزد او ایستاده باشم چنانچه عادت زنان دارم که اگر
شودنم بر خاست جمع آن خیمه را لابان تحسین کرده هم معبودان خویش را یافت آنجا یعقوب گفت چه تعبیر تو کرده بودم که این مال

تاریخ التواریخ
جلد اول
کتاب اول
فصل اول
در بیان خلق آدم و نوح و ابراهیم و اسماعیل و یسوع مسیح و غیره
ص ۲۵۵

جلد اول کتاب اول نسخ التواریخ

پای نام نهاد یعنی روی خدا گنایت از آنکه گویا شاهن جمال نوده و صیقل کینکان و فرزندان ایشان بدست
 و لیا و رابا نسه زندان این آناه جای داد و راجیل را با یوسف بفرمود و در دینال آن جمله بایستادند و خود پیش روی ایشان
 کرده چون عیسا و اشکاشه بدست کرت چمن خود را پیش او بر زمین نهاد عیسا و از اسب فرود شده با استقبالش برید و برادر را در بر گرفت
 بوسید و بر دو کمر بستد آنگاه عیسا و نگاه بدان زنان و نسه زندان نوده فرمود ایشان کیش یعقوب گفت این گروه را خداوند پند
 تو رحمت کرده است پس ایشان مش آن زمین خدمت بوسیدند عیسا و گفت این غلام و اجمال را نزد من گذرانیدن چه وجب باشد
 زیرا که در پیش من بسیار است یعقوب گفت این قصه شخصی است که بعد مدت آورده ام و باین اندیشه روی تو دین ام تمسک آنکه قربانی فرمائی
 و چند آن را برام نمود که مقبول شود و همان روز عیسا و مراجعت نمود و یعقوب بسبب مواشی و غلام باز که نرم نرم طی مسافت کند و از آنجا
 بکنایه شرم سالم آنکه اول مرز و بوم کنعان است و خیمه خود برای گردانید و خیر یعقوب که از این است تماشا می شد پرسید که و خیر آن
 ملاقات کند حکم بن حور حوی که حاکم عالم بود و دیده را بدیده و فرشته شده و دل در وی است و او را گرفته و بستر خود بخوابانید و خیال شایسته
 گفت و از محراب در خود درخواست نمود که دیده را برایش بزرگ کند چون و لا و یعقوب این سخن بشنید مذابحات فضا گشتند
 که چگونه سکون این جبارت کرده و خواهر را چهره است نموده درین نگاهم کبر خود سکون را بر داشته بخوابانید و گفت دل یکم فرزندان
 شیعیه خواهر شاست چه باشد که با مصداق است نماید و خیر آن خیر با دایم و از او خیر کسبید و درین زمین سکونت و در دو ملک
 خویش و بدینکه گفت مرا منظور نظر عطف فرماید و گامین و خیر را بر سر چه میخواست مقرر دارید که در ازای آن حاجت نخواهد بود ایشان
 گفتند که با و خیر کسی که نامشون باشد بخوابید و اد که اینجوب بدنامی هر اهل است اگر تا بدین سر پشاید که با موصلت کند پاید
 هر مذکر که در میان شاست خفته شود و الا و خیر اگر گفته کوچ میسریم کم و محمود بدین امر رضا داده بخانه خویش آمدند و مردم شهر را
 خواسته بدینکار یکدل کردند و هر نه کرد که در شهر بود و بگردن چون شدند و در بزم که وضع صفت شده شدگان شدت یافت سمون دیوی
 نقل اولاد و در آن دینه هر یک شمیری گرفته شهر آمدند و هر کس را با فیه گشتند آنگاه بخانه سکندر رفته خواهر خود را بگرفتند و پروان آوردند و دیگر
 غنای تمام فرزندان یعقوب از دینال داخل شدن زن و فرزند گشتان را اسیر کردند و مال و مواشی ایشان را زانجب غارت بردند یعقوب به سمون دیوی
 فرمود که مرا مضطرب باشد زیرا که نام من گرفته کنعان گشت گفتند آما می زید که با خواهر بدست عیسی را و او را از دینال فاش
 باشیم و این مردانکی و شجاعت بیستی عظیم از منی است ایل در دل تمعین شد و چنانکه هر جانب میرفتند کسی تعرض ایشان نبود
 آنگاه از کردگار جل جلاله یعقوب رسید که ای اسرائیل اینک شهر تو نزدیک است ایل رود و بدیچ پنهان کن تا آن چنان که
 بکام نرسد از عیسا و در آن زمین کردی و فاکر و دوشی یعقوب پیکان ایشان آمد و هر روز آویزه و بت که یافت گرفته ایشان را از اسیر
 ساخت و آن زیور را از زیر و رخت بطولی که در حوالی شهر سکون بود مدفون نمود و تعیین است ایل داده با همراهان شهر فرستاد و در آنجا بدیچ
 و از ایل است ایل نام نهاد یعنی خدای خانه خدا و بوزد دایه رقبه و آنجا وفات کرد و او را در زیر رخت بطولی دفن نمود و آن رخت را
 آتوان بگرفت نام نهاد که بزبان عبری یعنی رخت کریه باشد آنگاه از ایل کوچ داده متوجه بسدون و خدمت تخی گشته و پ
 به اوطا که مراد از آن است لحم است ایل را که عالمه بود و زادن گرفت هنگامیکه طفل از وی بوجود آمد چند آن شعی برده بود
 که روح پاک حق تسلیم نمود و دایه وی کشتیم مکن که این زیر سری است متولد شد و ایل فرمود او را بن اولی نام گذارید یعنی پسر است
 این کشت و در گذشت لکن از آن پس یعقوب را چنین خواند یعنی پسر است راست علی بجه ایل را او است لحم مدفون باشد و آنک
 خدمت پدر نمود و در جبرون که آنرا شهر ایل و مری نیز گویند محل سکونت ابراهیم خدمت می نمود

این
 یوسف
 یعقوب

تبع
 یعقوب

سالم

مع
 یعقوب

فارس

دین

وین

وین

وین

وقایع بعد از سقوط آدم علیه السلام

۲۵۶۵

بجرت میسا و از کنعان بجانب روم سه هزار و پانصد و شصت و پنج سال بعد از سقوط آدم بود
 کجند میسا و یعقوب و جبرون و ارضی کنعان نام نیکو داشتند و در غایت لطافت و صفا فاعه روزی که شد گشت مویشی خرم
 و مدت اقامت و ششم ایشان بجای کشیده بود که زیستن یکجا ایشان حال نبود پس میسا و یعقوب را و دواغ کرده مال و تسبیح خود را بزرگ
 و بنوامی دم رفت چنانکه ازین پیش نیز بدان ثابت شد که برخی از سلاطین روم از اولاد میسا و ندومسم در جای خود مذکور خواسته
 ازین و نسبه زندی که از کنعان بخود بردید کونی بود او را سزین بود و دوقن از کنعانیان نسب داشتند کیر نام عاده دختر لئون چینی
 دآن دیگر آلیس نام داشتی هم عده دختر اسمعیل علیه السلام بود که بانه نامیده میشد از عاده و یافاز وجود آمد و از با ستمه رعویس و آلیس
 سه پسر بود یعقوب و یفلام و قوزح اولاد یعص و کنعان این بود و چون بجرت کرده بود که میر آمد یافاز پسر عاده را شش پسر بود اول
 یافان دوم نواریسم و چون چهارم گنام پنجم قوزح ششم هالقی که آنرا از زنی متبع نام که غیر مستقوده بود و هم رسانید و رعویس پسر ستمه را چهار
 پسر بر صده شود اول تخت دوم نزع سیم تهمه چهارم مرقه و ایشان همه بر تبه مات رسیدند و امیران بزرگ بودند که
 که قبل از بلخی پسر ایل و زمین و مواب و ارضی کنعان نام حکمرانی داشتند و ایشان از اولاد لوط میسر و زب بنیان نام و نسب شده
 تخت و نزع پسر قوزح بود که بر او دم و سز نفرائی داشت و نام شهرش دهناب است بعد از یوناب پسر نزع حکومت کرد و بعد از یوناب
 حو نام نیانی ملک شد و بعد از حو نام هذو پسر یزد صاحب لاشد و در زمین مواب بر قوم بدین ظفر محبت و نام شهرش عویت بود و بعد
 هذو سله ملک یافت و بعد از سله ساؤل بدرجه سلطنت ارق یافت و او از رجوت که برکنار رود و ذات است خروج نمود و بعد از ساؤل
 نقل خان پسر قوزح حکمرانی کرد و از آن پس در زمان گذار شد و نام شهرش فاعو بود و نام زنش قطبیل و دختر پسر فاعو که آنرا
 ، الله نسب گویند و بعد ازین لوط امیرانی که از اولاد میسا و پیداشدند کار ملکت بر نام داشتند و اسمای امرای اولاد میسا و که
 که بر صده چمن بود و امیر متبع امیر قله و امیر قش امیر آلیس نام امیر اید امیر سنون امیر قوزح امیر یافان امیر یفاز امیر فیدیل امیر یسیر نام میسا
 از کوه سیر بنوامی روم رفته در آنجا وفات یافت

از اناش برادران یوسف را در چاه سه هزار و پانصد و هشتاد و سال بعد از سقوط آدم بود

۲۵۷۳

بدلول بن قش فیکت منن شخص حدیث یوسف علیه السلام بهترین حدیث است قبل ازین مذکور شد که میلا و آنحضرت و چاران بود و چون دو
 از دتش برگشت اسرائیل اورا بچرون آورد و مادرش را بیل در پست لحم دست فرمود این نیز گفته شد بعد از مدت مادر با شارت پدر بزرگ
 تربت حدی می نمود و خواهر یعقوب چندان از او دوست میداشت که خطابی دیدارش نمی بخشید و چون اندک بدو منده شد یعقوب در
 خواست که در نزد خویش بماند و از او جدا نشود و یوسف را به یوسف و شوار می نمود پس چندی بر اندیشید و بنگامیکه جامه بر یوسف رهت میکرد
 تا نزد یعقوب فرستد که می که از ابراهیم میراث با وی رسیده بود و در زیر جامه پان یوسف بر بست و چون در آنجا رسید
 آورد و ناگاه از کمر او کرده و غنایاب نمود که اینک که ابراهیم میراث را از دین با شند و از هر جانب خمس نمود آنگاه جامه پان
 بکشود و آن کمر را از میان وی باز کرد و گفت این دزدی یوسف کرده است و در پست ابراهیم رسم آن بود که چون دزدی آشکار
 شود و دام که صاحب مال زنده باشد آن دزد را بزند و بود پس حکم شرع حدی دست یوسف را گرفته بجهان خود برد و دام که در حدی
 بود و بر آنگاه داری میفرمود بعد از طاعت حدی یعقوب فرزند را خبر خود آورد و هر دزد را به او شفقت ننمود و جامهای رنگارنگ
 بر وی پوشانید و اینی بر باد از آن گران خود تاشی یوسف خوابی دید و صبح با برادران گشت و دوش خوابی دین ام که مادر
 میان سعادت گاهی بختهای بدیم و در گنایم حبس که ازیم ناگاه از میان دستهای من به پای میستاد و دستهای شاکر کرد

۲۵۷۷

بجرت میسا و از کنعان

بجرت میسا و از کنعان

بجرت میسا و از کنعان

بجرت میسا و از کنعان

بجرت میسا و از کنعان

بجرت میسا و از کنعان

بجرت میسا و از کنعان

بجرت میسا و از کنعان

بجرت میسا و از کنعان

بجرت میسا و از کنعان

بجرت میسا و از کنعان

بجرت میسا و از کنعان

بجرت میسا و از کنعان

بجرت میسا و از کنعان

بجرت میسا و از کنعان

بجرت میسا و از کنعان

بجرت میسا و از کنعان

بجرت میسا و از کنعان

بجرت میسا و از کنعان

جلد اول کتاب اول تاریخ التواریخ

در آن آراسجود کرد و برادران گفتند از این قرار تو بر ما و شاه خواهی بود و بگریسند و از خود نذر چندی اندک با او سخن نرم میگویند
 بعد از چندی از خواب دید که از سرای کشتن مبارکش آب فرو بچکید و بر سر برادرانش میسپارد ازین واقعه نیندگاه شدند و روز
 در چشمان سیاه گشت و گشت دیگر نیز در خواب دید که برادران میسریم فراهم میکنند چنانچه میسریم وی غنیمت بود و آن برادران سیاه
 پس نیز منتهی برادران هوازند نو و از وی کران سکت تر بود و لا جرم برادران او را سجده کردند این خواب را
 باویند خواهر خود گفت و برادرانش شنیدند و سخت تکلین شدند و دیگر باره در خواب دید که سوار یابی کشتای یوسف بر نیزه های
 خویش را بر زمین نشان چون چنان کرد برادرانش مصامی خود را کرد آن نشانیدند پس مصامی یوسف بر آسمان کشیده و خنای
 نورانی بر آورد و آن شاه میو ما بر سر برادرانش بیاید و ایشان وی را سجده کردند صورت این واقعه را نیز در نزد برادران
 پان فرمود و یعقوب سخت اندیشناک شد که مباد ازین واقعات برادران یوسف در معادلات با وی خوداری نکنند و هم
 دوازده سالگی شب جمعه در خواب دید که سیاه و یازده ستار و دیگر نیز دیکت او فرو شده او را سجده کردند این صورت دشتی
 در خاطر مبارکش راه داده ناگاه از خواب برست و یعقوب که در کنار وی بود آن اضطراب بدید و پرسش نمود صدیق
 صورت حال را گفت کما قال الله تعالی اذ قال یوسف لا ینبأ بآیات الی زایت آمد و شکر گوید و شمس و القمر را بهمی تابیدین
 اسم آن کوکب این بود اول جوبان دوم طارق سیم قابس چهارم محمودان پنجم فلیق ششم صبح هفتم ضروع هشتم فرغ غم و غم
 و هم زوایا دهم کتفین یعقوب دانست که آن زده کوکب برادران یوسف اند و نیزین عبارت از خود یعقوب و زوجه او و اولاد
 که با یوسف مرقت رفیع بدید و قال یوسف لا تقصص رؤیاک علی اخوتک کفای پسرک من صورت این واقعه با برادران
 در میان گذار مباد ابا تکیه می اندیشند و بخت حسد قصد تو کنند با این واقعه نیز بعد از چندی برادرانش آگاه شدند و هم دیر
 که از محبت یعقوب نسبت یوسف و تحسرت و ماتعت بودند قالوا لیس یوسف و اخوه است الی اینست اما سخن مضطرب این آبا نانی
 ضلال بین گفتند پسران رحیل یوسف و برادرانش نهان را پدر را با پشتر دوست دارد و حال آنکه مردان کار آمدیم
 با دیگر برادران گفت اقلوا یوسف و اطرحوه ارضاً یکید و را با دور جانی پسند ازید که هرگز روی پدر نمید و ایشان سخن بفرمودند
 جز نبود که بدلول آیه لا تقصصوا یوسف و القوه فی غیاره انجبت کفای و را کشید که در چاهی پسند ازید تا مسافران او را گریختند
 و با خود ببزد پس مین سخن میستان شده بخت یعقوب آمد و گفتند ای پدر بزرگوار یوسف تا چند در زاویه غول خواهد بود
 و از غزرات انار و خضارت اشجار نپسی خواهد داشت چایست این وجود نازک را در پنج و قب کذاشت ازین سفا خدا
 یرتفع و یلق یعقوب کفای فرزندان ایک خاطر من بدید یوسف خرسند تواند بود و با نانی اخذ ی او تو انم حکمت و انما
 ان کله الذنب و نیز از آن هم دارم که او را اگر ک بخورد چه یعقوب در خواب دید بود که برنشد از کوی نشسته و یوسف در ساعت
 وادی سیرکنان میکند و ناگاه دو گرگ پدید شده قصد وی کردند چون یعقوب خواست بفرات و حمایت فرزند از کوه فرو
 زمین دامن کشود و او را بدم در کشید و ازین خواب بیک بر خندید و لکن چندانکه با جبال فخر انصام محبت برادران
 قدر انعام میدادند و بر سر او و ابرام میفرودند تا یعقوب رضا بقضا داده بفرمود و سرود یوسف را شنیدند و میوش بداند
 زود و جامه زصوف در برتن کردند و عمامه اسحق بر سرش نهاد و در دای شش بر دوشش است کردند و پیران حضرتش
 بجای توید بر بازو بسته و فلین آدم صنی را برایش پوشانیدند و مصامی صالح بنی را بدیشش دادند و او را برادران
 سپرده خود تا پسر و ن و ان شهر نزد شجرة الوداع میایست آن یوسف را در کنار گرفت و بدید و کرد و علی کبیر

خواب دیدن یوسف

تفسیر خواب

خواب دیدن برادران

تفسیر خواب

تفسیر خواب

تفسیر خواب

تفسیر خواب

تفسیر خواب

تفسیر خواب

وقایع بعد از نبوت آدم علیه السلام

چنانچه از انجیل معلوم میگردد که با یهودا که در آن وقت که حضرت یوسف را از قیصر مصر در وی مبارک بردوش
یوسف نهاد و سخت بگریست آنگاه ایشان روان شدند و یعقوب بر سر راه ایستاده از دینال گران و گریان بود چنانکه از نظر نماند
شدند فلشاه دهنوا به و انجیل آن چنانکه فی غایت آن محبت که او را از پیش پدر بردند و بکاره ناپدید شد از آغاز خشونت و
نهادند و او را طلبا زده با استقبال بر انداختند ازین زحمت سخت عطا شد که نزد سمون آمد و مقداری آب و شیر که پیش
برای وی با سمون سپرده بود طلب نمود تا آنکه عطا شد و نزد سمون برآشت و آن آب را بر خاک ریخت و گفت ای یک خون چون
این آب ریخته خواهد شد هنوز و طلب ناز و نعمت چاشنی یوسف ازین بخان مضطرب و دهشت زده گشت و با هر یک از برادران
نوسن جست نقدی گردانید و همه بجهت شدند که او را مقبول سازند و ازین گفت او را کشید بکوه و او را بجایه در اندازید و یهودا نیز
او را رساند و پس او را بر سر چاه آرد و زود جامه از برش بر کشید و هر چند یوسف ضراحت کرد و سائل خود را که یهودا
خود شفاعت آورد و مقبول نیفتاد گفت این هرمن بر من بگذارد که درین بنگاهی بر من عریان نباشم هم پذیرفته نشد او را برهنه ساخته بجای
و دهتن در انداختند یوسف از آن دهشت و وحشت پوشش گشت چون درین چاه با خود آمد خود را در کنار یعقوب یافت گفت ای پدر
بزرگوار برادران بر من ستم کردند و جامه از بر من برآوردند و پسلی و طباخچه ام پرازدند و تم را بر خاک و خاک کشیده بجایه در انداختند
همانا انصورت جبریل بود که فرمان کرد که چهل و پنج ساله بانی یوسف را مور گشت پس جبریل با سخن آید گفت ای یوسف من سهر ایل قسم
من روح الا ینم پروردگار است سلام میرساند و میفرماید شاد باش ای یوسف که محقر تر از حیض چاه بزرده چاه خواهم برد و ازین
سکت قیصر سلطنت خواهم نشاند دعای منسج را که در اخبار واقع است با وی آموخت تا او مت کند علی الحمد چون روز یکشنبه
یهودایی آگاهی برادران بر سر چاه آمد و آن چاه پشیمان و زخم عشق بود و فریاد کرد که ای یوسف زنی یا مرده یوسف گفت تو کیستی که حال
من میرسی و از برادرانم نیستی یهودا گفت من برادر تو ام ای یک آسم تا بدانم بر چگونه و چون میگذرانی یوسف گفت چه می پرس
از حال کسی که از پدر و مادر دور افتاده باشد و درین چاه میسیرد و برهنه و کرسنه قطع رجا از زندگانی کرده بود یهودا چون آوازه
او شنید بگریست یوسف گفت یا اخی ان لعل میت و حیثه و حیثی گفت ان لا شغل انی شات لا ذکر انی شانی ولا الی ینم الا ذکر ان
یمنی ولا الی خیر لا ذکر انی شانی از شنیدن این کلمات یهودا چنان گریست و فغان کرد که برادران ما می ای او را شنیده بزد
شدند و او را در اینجا رهاست کرده سر چاه را با سنگ استوار داشتند آنگاه لیوی گفت اولا و پنجمینم و این مصیبت که ازنا بطور رسید
از انسا پوشیده نخواهد ماند کشید چاره آن باشد که ای یک غصی کرده تو بکنیم و نازی بجماعت گذاریم و انضای بخوایم تا این را از پوشیده
دارد و آئین ابراهیم آن بود که ایازده تن کتر توانستند نازی بجماعت گذاشت و آن دهتن بودند لیوی گفت دین نماز خدای را امام
خود کرد و انیم تا در عدد نقصان نباشد پس چنان کردند و این نماز بگذارد و تضرع نمودند که خدای این را از پوشیده دارد و آنگاه با سر
کو سفند ان خود آمد پسید اهن یوسف را بخون بزغالها لودند و جامه او را با هم چشاند و بگون شامگاه با کربانهای درین و چرمای شمر
با حضرت یعقوب آمدند آنحضرت چون بچاه شد و فرزندان از راه نیامدند کنیزی صغیر نام داشت ویرا گفت دستم بکمر با استقبال ایشان
پروان شوم و بدانم سبب ویر آمدن چه باشد پس بستیاری صغیرا خانه بدر شده بر سر تل آه بیتا و چشم بر او داشت تا که از راه
دید که نالان و گریان بر سیدند و جامه او را غلی قیصر بدیم کذب چون یعقوب پیر این خونی در دست ایشان دید بر خاک یوسف
یقین کرد و از پای در افتاد و پوشش گشت یهودا پیش روین سر در راه ان کرک و چند آنکه خواست توانست آنحضرت را با
آورد و پس یعقوب را بجا نه آرد و زود شب تاباد و پوشش و چون صبحگاه چشم گشود و فرمود چه شد آن روشنی چشم من یوسف

ای کس که ازین
نسخه را بخواند
خداوند او را
در بهشت جای دهد

و من
نسخه را بخواند
خداوند او را
در بهشت جای دهد

و من
نسخه را بخواند
خداوند او را
در بهشت جای دهد